

مرکز شرقی

www.KetabFarsi.com

مجموعه ۲۵ داستان

از عزیز نسبین

ترجمه :

رضا همسر اه

چاپ اول در پاورقی سپید و سیاه
چاپ دوم مؤسسه انتشارات سپید

www.KetabFarsi.com



حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

آشنائی کوتاهی با نویسنده

www.KetabFarsi.com

تا سال ۱۹۵۶ کمتر کسی در ترکیه اسم عزیز نسین را بلد بود ولی امروزه تنها یکی از معروفترین نویسندگان این کشور است بلکه شهرت بین‌المللی دارد ...

جالب توجه اینست که عزیز نسین برخلاف سایر هنرمندان و نوابغ جهان ابتدا در خارج از کشور خودش شهرت یافت و پس از آن ملت ترکیه متوجه این شخصیت ادبی بزرگ گردید .

در مسابقه بزرگی که در سال ۱۹۵۶ در ایالتیالین فکاهی- نویسندگان جهان انجام گرفت داستان «حمدی فیل» عزیز نسین برنده جایزه اول «شاخه طلا» گردید .

سال بعد نیز در مسابقه دیگری داستان «جشن افتتاح کارخانه جدید» او موفق باخذ جایزه اول شد .

بهمین جهت ترکیه ارزش حقیقی این نویسنده را شناخت و با سرعت عجیبی تعداد علاقمندانش افزایش یافت بطوریکه در مدت ۳ سال بیشتر از سی جلد داستانهای کوتاه و رمانهای بلند او منتشر شد و هر کدام بیش از دوسه بار چاپ رسید و استقبالی که از نوشته‌های او بعمل آمد در کشور ترکیه سابقه ندارد .

نوشته‌های او نه تنها در میهن خودش با موفقیت روبرو شد بلکه به بیشتر زبانها ترجمه گردید .

او اکنون پنجاه و دو سه سال دارد، تحصیلاتش در رشتهٔ ساختمانی و مهندس ساختمان است ولی تخصص در روزنامه‌نگاری میباشد .

او با اکثر روزنامه‌ها و مجلات معروف ترکیه همکاری کرده در سال ۱۹۴۶ با همکاری یکی دیگر از نویسندگان ترك بنام

«صبح‌الدین علی»، روزنامه «مارکوپاشا» را منتشر ساخت که خیلی طرفدار پیدا کرد ...

عزیز نسین در این روزنامه سلسله مقالاتی بنام «نامه‌هایی از ده» را شروع کرد که گرچه با امضاء مستعار بود ولی همه خوانندگان نیش قلم او را شناختند و بالاخره همین سلسله مقالات هم موجب گرفتاری و زحمت زیادی برای او شد .

در این مقالات عزیز نسین از زبان يك دهاتی ساده لوح بشدت از کارهای دولت وقت انتقاد میکرد و انتقادات او بحدی تند بود که منجر بتعطیل نشریه مزبور گردید .

پس از تعطیل شدن «مارکوپاشا» کارش را با امضاهای مستعار در نشریات دیگر ادامه داد .

در حال حاضر نوشته‌های عزیز نسین در روزنامه «آقشام» و مجله «آق بابا» که از معروفترین نشریات ترکیه هستند منتشر می‌شود .

ولی چون هر روز میبایست قطعه‌ای یاداستانی بنویسد از این جهت بعضی از نوشته‌های او کاملاً پخته نیست .. در بعضیها دستپاچگی دیده میشود و توی بعضی‌ها هم اضافات بچشم میخورد . این مطلب را خود نویسنده هم قبول دارد و بهمین جهت هم در جواب يك پرسش ادبی که سؤال کرده بود : «در کار يك نویسنده چه عاملی از همه چیز مهمتر است ؟» جواب داده است : «برای نویسنده زمان لازم است تا بتواند روی نوشته‌های خودش کار کند» .

داستانهای این کتاب از بین نوشته‌های او که در سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹ منتشر شده انتخاب گردیده است .

هرود شرقی

www.KetabFarsi.com

شوهر اول (لیدی) که تازگی با او متارکه کرده يك انگلیسی صدرصد خالص و اشرافی بود . با همان مشخصات کامل يك اصیل زاده انگلیسی باریش قرمز . چشمهای عقابی دماغ سر بالا و قد بلند .

هفت نفر از افراد خانواده او توی پارلمان بودند و یکی از نزدیکان ملکه با خواهر او همکلاس بود .

گذشته از اینها شوهر (لیدی) ثروت زیادی هم داشت هیچجده تا اسب سواری ، يك قصر مجلل با شکارگاه اختصاصی . مانند همه اشراف قیافه اش دائم اخمو و گرفته بود هر وقت میخواست اسم خودش را بگوید پنج دقیقه فکر میکرد هنگامیکه موضوع خنده داری برایش تعریف

میکردند نیمساعت بعدش میخندید سر ساعت پنج (بساعت
گرینویچ) چای میخورد همیشه پیش گوشه لبش بود . دائم
یک روز نامه تایمز تو جیبش دیده می شد و خلاصه در حرکات و
رفتار اشرافیش کوچکتربن نقصی نبود .

موقعیکه (لیدی) با این اشرافی متشخص متارکه
میکرد رسوم و آداب اشرافیت انگلیسی با آن بمبارزه برخواست
ولی (لیدی) کوچکتربین توجهی باین مخالفتها نکرد .
اشراف انگلیسی هنگامیکه در عشق شکست میخورند
بمسافرت دور دنیا میروند .

www.KetabFarsi.com

شوهر (لیدی) پس از انجام مراسم طلاق با لندن
مه آلود خدا حافظی کرد و (لیدی) هم در جستجوی شوهری
که بتواند او را خوب درک کند با پدرش اقدام بیک مسافرت
دور و دراز نمود . آنها تمام آمریکا و اروپا را گشتند ولی هیچ
مردی نتوانست غصه (لیدی) را برطرف کند . تا آنکه او
تحت تأثیر رمان هائی که در کودکی خوانده بود پدرش گفت:
- پدر بریم بشرق .

آنها بسوی شرق سرازیر شدند و سر راه چند روزی در

اسلامبول مانندند . انهادر بزرگترین هتلی که محل آمد و رفت پول دارهای خارجی و پسر حاجی های وطنی است منزل کردند . بزودی برو بچه ها از داستان (لیدی) مطلع شدند و مثل مورچه هائی که بوی عسل بدماغشان خورده باشد بطرف هتل هجوم آوردند و برای جلب نظر (لیدی) خوشگل و پولدار مسابقه عجیبی بین جوانهای ترك شروع شد .

عده ای مثل فرانسوی ها میرقصیدند جمعی نظیر ایتالیائی ها (آنکدت) میگفتند و خوشمزگی میکردند چند نفری مثل انگلیسی ها لباس میپوشیدند و چند نفر هم مثل آلمانی ها با وقار راه میرفتند .

www.KetabFarsi.com

بطور خلاصه مثل پروانه بدور شمع وجود (لیدی) پرواز میکردند ، شعرهای شکسپیر را میخواندند .

اما هیچکدام از این ادا و اطوارها نظر (لیدی) را جلب نمیکرد او تمام این ژست ها و حرفها را دست اول و از مردم اصلی همان کشورها دیده و شنیده بود . او بدنبال یک مرد شرقی میگشت . روح او تشنه خشونت مردان شرقی بود مردانی که معشوقه های خود را زجر میدهند و در زیر زمین های نمناک و

مرطوب حبس کرده با تازیانه میزنند .

ولی با تمام عشق و علاقه‌ای که داشت موفق نمیشد چنین مردی را پیدا کند تا آنکه در همان روزهاییکه داشت ناامید میشد مردی را به او معرفی کردند با قد بلند و چهارشانه که ظاهراً پنجاه ساله بنظر میرسید ولی از آن تیپ مردهائی بود که هرچه سن و سالشان بالا میرود مردانگی و وقارشان بیشتر جلوه میکند .

www.KetabFarsi.com

(لیدی) در همان نظر اول از دیدن او یکه خورد ظاهر این مرد بخصوص قیافه خشن و مردانه‌اش همان بود که (لیدی) کوه بکوه و شهر بشهر بدنبال آن میگشت و اینهمه برای یافتن آن خرج کرده بود .

اسم این آشنای تازه (اکرم رافیک) بود و گرچه جزء تیپ ژینگولوها و رندها نبود ولی در شکار آهوهای رمیده مهارت عجیبی داشت در مورد (لیدی) هم خیلی زود متوجه شد که نظر دخترک را جلب کرده و موقع حمله است . ولی پس از آنکه با او آشنا شد با اطلاعی که از اخلاق و روحیات او پیدا کرد تصمیم گرفت شکار را بیشتر در دام نگه دارد و خوب

با او بازی کند تا کاملاً آماده خوردن شود!

بهمین جهت هنگامیکه تنها میماندند (اکرم بیک) زل خودش را شروع میکرد قیافه‌ای عجیب بخود میگرفت مثل کاپیتانی که به کشتی غرق شده‌اش نگاه کند توی چشمهای لیدی خیره میشد و بجای حرف زدن (غرش) میکرد. حرکات و رفتارش مثل ببری بود که آماده حمله به شکار است و میخواهد با یک حمله او را از هم بدرد.

(لیدی) که از این خشونت‌ها لذت میبرد چنان تسلیم اینمرد شرقی شده بود که فقط یک اشاره (اکرم بیک) کافی بود تا خودش را به آغوش او بیندازد و اطمینان داشت (اکرم بیک) همان کسی است که میتواند او را خوشبخت سازد اما چرا این مرد شرقی این قدر بی‌عرضه بود و حملند را شروع نمی‌کرد معلوم

نبود!

www.KetabFarsi.com

(لیدی) همه جور دست و بال او را باز می‌گذاشت و به او میدان میداد ولی مرد شرقی با تمام ادعاهایش مثل گرگ گردنه فقط باونگه میکرد... فقط نگاه میکرد و هرگز هوس خوردن این لقمه چرب و نرم و آماده را که صدها جوان

آرزوی بوکشیدن آنرا داشتند نمیکرد .

یکروز که تنها بودند لیدی به چشمهای درخشنده

اکرم بیک خیره شد و پرسید .
www.KetabFarsi.com

- شما زن داشته‌اید ؟

اکرم بیک غرشی کرد و گفت :

- شش تا !

- با زنهایتون متار که کردید ؟

- مردهای شرقی خیلی حسودند و من از همه حسودترم

لیدی تمام تنش بلرزه در آمد و پرسید :

- خوب ! چکارشون کردید ؟!

اکرم بیک جواب داد :

- زن اولیمو زجر کش کردم ! گوش و دماغشو کندم . .

حالت عجیبی به (لیدی) دست داد و وحشت زده پرسید :

- چطور اینکار را کردید ؟!

اکرم بیک دندان قروچه‌ای کرد و تف بزرگی بزمین

انداخت و گفت :

- با دندان گوش و دماغشو گاز گرفتم و کندم .

لرزش شیرینی سرتاسر بدن لیدی را فراگرفت .

روز بعد با خوشحالی داستان این مرد را که گوش و
دماغ زنش را با گازکنده بود برای پدرش تعریف کرد و بعدها
هر روز خبرهای جدیدی از این مرد شرقی می آورد و می گفت:
- پاپا اگه بدونی چقدر وحشتناکه! زن دوش را هم

www.KetabFarsi.com

کشته!

چند روز بعد تعریف کرد:

- اوزنهای خودشو در يك خاندهای که روی کوه بود
زندانی میکرده و صبحها که از منزل خارج میشده قفل بزرگی
به در آن آویزان میکرده .

ولی هنگامیکه لیدی برای پدرش تعریف کرد که این
آشنای ترك او روزی سه مرتبه زنپایش را كتك میزد پدر
او واقعاً ناراحت شد .

آخرین خبری که لیدی برای پدرش آورد از همه
وحشتناکتر بود:

- پاپا من با (اکرم رافيك) ازدواج میکنم .

اشرافیت قدیمی انگلیسی با يك جمله کوتاه و عصبانی

که از دهان پدریرون آمد ظاهر شد :

— دخترم تودیواند شده‌ای .

ولی هیچ قوه‌ای قادر نبود (لیدی) را منصرف کند او
بالاخره بیک مرد شرقی برخورد کرده بود که زنش را کتک میزد و
در را روی زنهایش قفل میکرد و دماغ گوششان را میکند و
اگر خیلی عصبانی میشد آنها را میکشت . بطور خلاصه بیک
مرد خشن شرقی بود .

www.KetabFarsi.com

از طرف دیگر (اکرم بیک) هم هر روز این خبرها را
برای رفقایش تعریف می‌کرد و از اینکه چطور با داستانهای
عجیب و غریب این زن انگلیسی را می‌ترسانید از خنده
روده برشان می‌کرد .

مدتی باین منوال گذشت یک شب که (اکرم بیک) در
خانه مجلل و بی نظیرش منتظر لیدی بود و بیصبرانه انتظار
می‌کشید تا جریان ازدواجش را با او یکسره کند برخلاف
همیشه (لیدی) نیامد ...

(اکرم بیک) مرتب بساعتش نگاه میکرد و این باو آن

پا میشد .

– خیلی عجیبه! یکساعت گذشته و نیامده...؟!؟

یکساعت دوساعت شد و دو ساعت به سه ساعت رسید.
دل اکرم بیک مثل سیر و سر که میجوئید. آخه اوهم نه یکدل
بلکه صد دل عاشق این لعبت انگلیسی شده بود دوسه مرتبه
تصمیم گرفت به هتل آنها تلفن کند ولی ارپدرش میترسید.

بهر ترتیبی بود دندان روی جگر گذاشت اکرم بیک
تصمیم داشت فردا اول وقت بدیدن (لیدی) برود و کار را
تمام کند.

www.KetabFarsi.com

نیمه‌های شب بود که زنگ در صدا درآمد. (اکرم بیک)
با یکنوع تردید و دو دلی در را باز کرد یکی از کارمندان
پلیس بود و تقاضا کرد « اکرم بیک » بکلانتری بیاید.
در کلانتری افسر پلیس با احترام او را کنار میزش
نشاند و پرسید.

– (رافیک بیک) شما خانم بیک انگلیسی از خانواده

(پاور) را می‌شناسید؟!؟

– بله چطور؟

– پدرش شکایت کرده که شما...

- که من چی ؟ .. حرف بزیدد ..

- از سر شب تا حالا این خانم ناپدید شده پدرش خیلی ناراحته . پلیس تمام اسلامبول را برای پیدا کردن او زیرو رو کرده پدرش فکر می کند که شما اینکار رو کردید ؟!

اکرم بیك داد زد : www.KetabFarsi.com

- یعنی چه ... من اصلا امروز او را ندیدم . ؟
پیش از اینکه ناپدید بشه قضیه رو بپدرش گفته .
- بپدرش چی گفته ؟

- گفته که شما یکمرد شرقی هستید ؟

- خوب چه عیب دارد ؟

- پدرش عقیده داره شما او را زندانی کردید و میخواهید که ما دختر او را نجات بدیم میگوید من دخترمو با دماغ و گوش سالم میخواوم پیرمرد خیلی عصبانیت . اکرم بیك شما آدم سرشناسی هستید همه شما را میشناسند بهتره جای دختره رو بما بگید .

(اکرم بیك) هر قدر قسم و آیه خورد که آروز از صبح تا بحالا (لیدی) را ندیده و از او خبر ندارد : افسر پلیس بالحن

دیگری میکوشید جای دخترک را پیدا کند و حرفی از دهان
اکرم بیک بیرون بکشد. در همین موقع زنگ تلفن صدا
در آمد افسر پلیس گوشی را برداشت و چند جمله صحبت کرد و
بعد گوشی را گذاشت و پرونده را بست و گفت :

— آقای اکرم بیک خیلی معذرت میخوام این وظیفه
ماست که بشکایت اشخاص رسیدگی کنیم همین الان اطلاع
دادند که لیدی پیدا شده ... شما میتوانید تشریف ببرید ..
اکرم بیک خیلی دلش میخواست همان شبانه (لیدی)
را ملاقات کند و جریان را پرسد ولی با همه کوششی که کرد
نتوانست تا فردا ساعت هشت صبح زن زیبای انگلیسی را
ملاقات کند بدبختانه این ملاقات هم در بالن فرودگاه
روی داد .

www.KetabFarsi.com

لیدی و پدرش تصمیم گرفته بودند که با عجله این کشور
شرقی را ترک کنند و بانگلستان برگردند .
(اکرم رافیک) که واقعاً ازدوری او ناراحت شده و
نمیتوانست کم بود او را تحمل کند میکوشید. بهر ترتیب شده
(لیدی) را از بازگشت بکشورش منصرف نماید .

برای این منظور تصمیم گرفت آخرین نقش خود را
ترس آور تر بازی کند، باینجهت ضمن آنکه دندان قروچه‌ای
می‌کرد به لیدی گفت: www.KetabFarsi.com

– لیدی اگه من همه چیز رو برات تعریف کنم از ترس
زهره ترك میشی زن سومی رو بطوری كتك میزدم كه ...
لیدی كه معلوم میشد دیگر گوشش باین حرفها بدهكار
نیست، خنده صدا داری كرد و گفت:

– بیخودی بخودت زحمت نده تو اون مرد شرقی خشنی
كه من میخوامم نیستی من دیشب مردهای شرقی حقیقی رو
دیدم اونها چهارتا بودند.

بعد لیدی موهاشو كنار زد و گوششو نشون داد:

– به بین ..

گوش چپ او كنده شده بود. اكرم بيك يكه‌ای خورد.
وچندشش شد اما (لیدی) مثل كسیكه مدارك افتخار آمیزی
را ارائه میدهد دامنش را هم بالا زد و رانهای سفید و گوشت
آلودش را كه زخمی بود و باند پیچی شده بود نشان داد و
گفت:

بعد هم آسبین هایش را بالا کشید بازویش را که گاز گرفته و سیاه کرده بودند نشان داد .

اگرم بیک ناله‌ای کرد و پرسید :

- لیدی عزیزم ، چرا اینطور شدی ؟ !

لیدی با خوشحالی جواب داد :

- گاهی آدم بدون آنکه انتظار داشته باشه به چیزی

که دلش میخواد میرسه ! دیشب من سوار تاکسی شدم پیام

پیش شما چهار نفر مرد شرقی حقیقی که هر ناخنشان بشما

می‌ارزید منو بردند اونا مثل شما نبودند که برای هر کاری

دو ساعت فکر کنند و بعدش هم فقط حرف بزنند اونا مردان

شجاع و با خشونت بودند که بلافاصله شروع به عمل کردند

فقط حیف که از طبقه اشراف نبودند . معلوم میشد که مردان

شرقی حقیقی فقط در طبقات پائین یافت میشوند .

اگرم بیک پرسید :

- اگه اشراف بودند چطور میشد ؟

- با یکی از اونا ازدواج میکردم .

۱ اکرم بيك از شنیدن این جمله گیج شده بود که لیدی
سوار هواپیما شد و چند دقیقه بعد هواپیما بلند شد و قلب
اکرم بيك را هم با خودش برد حالا وقتی از اکرم بيك
پرسید چرا با (لیدی) ازدواج نکردی جواب میدهد:

- پاهاش خیلی بزرگ بود.

آخر اینهم شد عیب!

پایان

www.KetabFarsi.com

اگر شما جای من بودید چکار میکردید

www.KetabFarsi.com

- آقای رئیس محترم دادگاه برای اینکه شما بتوانید تشخیص بدهید بنده مقصرم یا نه تمام جزئیات را بدون يك کلمه خلاف خدمتتان عرض میکنم .

مخلص شما شصت و هشت سال دارد و سرپرست يك خانواده محترم است . من چند تا داماد دارم . دوسه تا عروس دارم و صاحب هفت هشت تا نوه و نتیجهام آیا ممکن است همچو کسی توی خیابان مزاحم خانمها بشود؟! ولی من میخواهم با کمال صداقت اعتراف کنم بله من اینکار را کردم ، حتی در روز روشن آنهم توی بلوار (بی اوغلو) .

من جریان را بی کم و کاست عرض میکنم شما هم يك لحظه چشمهایتان را روی هم بگذارید و جداناً بگوئید اگر شما جای من بودید چکار میکردید؟!

این نوکر شما در (کاپوجا) زندگی میکند سابقاً من

وکیل دادگستری بودم ولی حالا دیگر پیر شده‌ام و سنم اجازه
نمیدهد خیلی فعالیت کنم بهمین جهت کم از خانه خارج
میشوم فقط گاهی که کار لازمی داشته باشم سری به اسلامبول میزنم .
امروز صبح یکی از آن مواقع بود که اتفاقاً کار
خیلی مهمی هم در اسلامبول داشتم مخصوصاً هم زود از خانه
بیرون آمدم که تا اسکله خلوت است و هوا گرم نشده بکارم
برسم . وقتی سوار کشتی شدم چون هوا گرم بود رفتم بسالن
پائین رو بروی من دو تا زن نشسته بودند اول متوجه آنها
نشدم ولی چند لحظه بعد یکی از آنها که موهای بور و
قیافه خیلی قشنگ داشت با صدای بلند گفت :

- واه چقدر گرمه . www.KetabFarsi.com

و ضمن گفتن این جمله دکمه‌های بلوزش را باز کرد
و سینه بر جسته‌اش را که مثل ماه شب چهارده میدرخشید
جلو چشمهای من ظاهر ساخت . من بقدری تهبیج شدم که
کنترل اعصابم از دستم در رفت و هر چی کردم سرب‌ی صاحبم
را بطرف دیگر برگردانم نتوانستم .

آقای رئیس من بعدالت شما واگذار میکنم اگر شما